

ایران در راه یابی فرهنگی
۱۸۳۴ – ۱۸۴۸

هما ناطق

www.adabestanekave.com



مرکز چاپ و نشر پیام

لندن – ۱۹۸۸

Payam Publishing & Distribution Centre
London 1988

12 Belsize Terrace, London NW3 4AX.

صفحه	پیشگفتار
	بخش یکم : دولت درویشان
۱۱	۱ - افسانه میرزا آقاسی
۳۳	۲ - رخنه در دین
۵۱	۳ - پیکار با مجتهدان، برآمدن بابیان
	بخش دوم : روابط سیاسی
۷۹	۱ - کلنچار با روس و انگلیس
۱۰۳	۲ - دوستی با فرانسه
۱۳۱	۳ - ستیز با عثمانی
	بخش سوم : در آزادی ایمان
۱۵۹	۱ - ترسایان تا دستخط ۱۸۴۰
۱۸۳	۲ - کارنامه «پادریان»
	بخش چهارم : اندیشه نوسازی
۲۰۷	۱ - در داد و ستد
۲۳۷	۲ - در اقدامات نیمه کاره
	بخش پنجم : پیوست ها
۲۵۵	۱ - نامه های سیاسی
۲۷۹	۲ - برگردان اسناد
۲۹۱	۳ - عکس های اسناد

به یاد وبه نام پدر ایراندوستم ناصح ناطق.
ایران زمینش از اندیشه و فرهنگ «تازیانه» در امان باد.

www.adabestanekave.com

پیشگفتار

اما از بابت اسناد و مدارک؛ نوشته حاضر پیش از همه، متکی است بر دست نوشته ها و گزارشهای بایگانی وزارت خارجه فرانسه که گنجینه است. بویژه در ربط با این دوره که ایران و فرانسه روابط گسترده و تنگاتنگی داشتند. از جمله:

۱ - مجلدات	«سیاست داخلی ایران»
۲ -	«روابط خارجی ایران»
۳ -	«مکاتبات سیاسی ایران»
۴ -	«خاطرات و اسناد»
۵ -	«امور سیاسی ایران»
۶ -	«مکاتبات بازرگانی ایران»

همچنین در باب روابط ایران و عثمانی و برای بخش بازرگانی ایران از راه طرابوزان و بغداد مجلدات زیر را بررسی کرده ام:

۱ - مجلدات	«مکاتبات سیاسی استانبول»
۲ -	«مکاتبات سیاسی بغداد»
۳ -	«مکاتبات سیاسی ارزروم»
۴ -	«مکاتبات سیاسی طرابوزان»
۵ -	«سیاست داخلی ترکیه»
۶ -	«مکاتبات بازرگانی طرابوزان»
۷ -	«مکاتبات بازرگانی ارزروم»
۸ -	«مکاتبات بازرگانی بغداد»
۹ -	«مکاتبات بازرگانی بصره»

عناوین اصلی این مجلدات را در بخش کتابنامه بدست داده ام.

در ارتباط با ترسایان و مدارس فرنگی، اسناد و مدارک کلیسا و «موسسه لازاریست ها» را دیده ام و در همین جا از سرکشیش کتابدار و آرشیودار آن کلیسا صمیمانه سپاسگزاری می کنم. دوستان نیز مرا در گردآوری کتابها و منابع نایاب یاری دادند. از جمله آقای محمدعلی جمالزاده اطلاعات ارزنده ای درباره نامهای شاگردان قدیمی آموزشکده های فرانسوی ایران و نهضت مشروطه، در اختیار من نهادند که سپاسگزارم.

رونوشت دستنوشته های میرزا آقاخان کرمانی را از آقای محمد فیروز منش گرفتم.

رونوشتی از مقالات مکلم را مدیون آقای دکتر جمشید بهنام هستم و متشکرم.

کتاب حاضر جلد نخستین از پژوهشی است که در دست گرفته ام. جلد دوم را به «سرآغاز

ناسیونالیسم اسلامی» و جلد سوم را به «اسلام، لیبرالیسم و سوسیالیسم» اختصاص داده ام.

بر سر آن بودم که درباره انقلاب ایران بنویسم، سر از زمانه محمد شاه در آوردم. به جا این بود که پیشتر هم می رفتم. زیرا آنچه امروزه ما می رود بازتابی است گاه تار و گاه روشن از جمله اندیشه ها، کردارها و رویدادهائی که در طی صد سال و اندی مین ما را در نور دیده اند و ما را بدانسان که هستیم پرداخته اند. بازنگری گذشته و نقد گذشته تنها راه ما بود در نیازموندن آزموده ها و جبران کج روی هائی که راه را بر منش و بینش درست بستند.

اما چرا از سالهای ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۸ آغازیده ام و دوره محمد شاهی را دست گرفته ام. نخست اینکه چرخه ایست ناشناخته و از یاد رفته. به رغم اینکه بس مهم است و فراخور بازمینی. دوره ایست که به وصله ناجور میماند. زیرا که دولت درویشان است و برآمد دگراندیشان. مناسبات اجتماعی همیشگی دوران پیشین و پسین حاکم نیست. تاجائی که روشنگران، از جمله بابیان را در کنار حکومت می بینم و مالکان، مجتهدان و شاهزادگان و نیز دولتهای اروپائی را در پیکار با حکومت.

اهمیت دیگر این دوره در بحران مذهبی - فرهنگی است، بمثابة پی آمد شکست در جنگهای ایران و روس که در تردید به «آنچه خود داشت» تجلی کرد و اندیشه های نوین آفرید. هم چنین به درگیری با پیشوایان دین به نام عاملان و اماندگی، انجامید. مهمتر از همه عصر شکیبائی و برخورد اندیشه هاست، همراه با لغو اعدام و شکنجه و بویژه آزادی و برابری ادیان و فرمان «آزادی اعتقاد». نیز سرآغاز آشنائی ما با مدنیت غربی است، همراه با درگیری دولت با قدرتهای چیره گر غربی، اما همزمان با گشایش مدارس و نهادهای بی شمار فرهنگی، و نیز هماهنگ با روابط بازرگانی گسترده با فرنگ. و سرانجام دوره ایست سخت روشنگر، زیرا می بینم توده های ناآگاه هنگامی که در آزادی بسر می برند، کمتر فریب می خورند و سخت تر بسیج می شوند. مهمتر اینکه آسانتر باورهای هزار ساله را زیر پا می نهند. چنانکه در سرکوب مجتهدان اصفهان، جانب حکومت را علیه پیشوایان دین گرفتند و خواهیم دید. و یا در پندایش بابیان، بسیاری از شهروندان به آن جنبش ضد اسلامی پیوستند که باز اشاره خواهیم داد. و بالاخره در طی این دوره هرگز دیده نشد که ملت ایران که قانون و مشروطه ندیده بود، با برپائی مدارس فرنگی و یا همنشینی مسیحی و مسلمان روی یک نیمکت به مخالفت برآید و یا پیشرفت و اصلاحات را طرد کند. آن واکنشهای نابخردانه در همدستی استبداد دولتی با استبداد دینی جان می گیرند که در جای خود بررسی خواهیم کرد.

بخش اول: دولت درویشان

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

۱۔ افسانہ حاجی میرزا آقاسی

همدانی هم از پای درآمد. شاید این خونریزی که به نام اسلام انجام گرفت، در پیروزی حاجی از اهل دین موثر افتاد، با درشکبیانی بی مانند او در برابر پیروان سایر ادیان.

به دنبال این رویداد، حاجی خانواده استادش را برداشت و راهی ایران شد. نخست به آذربایجان رفت، سپس اهل و عیال استاد را بنا بر وصیت خود او به همدان برد و به تبریز بازگشت. از آنجا که مرادش «فخرالدین» تخلص داشت، حاجی هم به یاد او نام «فخری» برگزید. هر چه اشعار از او بر جای مانده با همین تخلص است. گهگاه او را «پیرایروان» هم می خواندند.

در آذربایجان به عهد عباس میرزا نایب السلطنه بود که آوازه «دانش» آن درویش در شهر پیچید و به دستگاه میرزا بزرگ قائم مقام رسید. میرزا بزرگ او را خواست، به خدمت گرفت و به تدریس گماشت. پس از درگذشت میرزا بزرگ (۱۸۲۰)، روزگار بر حاجی سخت شد. میرزا ابوالقاسم قائم مقام بر جای پدر به وزارت نشست و با درویش نساخت. چنانکه در «منشآت» نیز، در یکی دو جا، به هجو و ریشخند او برآمده است. خوی و پوشاک درویشی که حاجی هنوز ترک نکرده بود، در باریان را خوش نمی آید. هر چه بود او را رنجاندند. میرزا آقاسی تبریز را ترک گفت و به خوی رفت.

در ۱۸۳۳ عباس میرزا بار دیگر او را فرا خواند و فرزندان خود بوژره محمد میرزا را بدو سپرد. «حاجی میرزا آقاسی مدتها به تعلیم آن شاهزاده روزگار گذرانید و در ضمن او را با تصوف و عرفان آشنا نمود»^۳ و کار تحصیل و تدریس به رابطه مرید و مرادی انجامید.

جهانگیر میرزا قاجار نیز که حاجی را بر نسی تافت در این باب نوشت: «حاجی در این اوقات دخل کلی در مزاج پادشاه مرحوم رسانید و از طریق عرفان و معرفت شناسی و زهد و ورع چنان برآمد که در خدمت پادشاه مرحوم محقق شد که یکی از اولیای الله است». پس پادشاه «تخم محبت او را در دل شریف کاشتند. چنان شد که در اکثر اوقات لیل و نهار به نان قلبی ... قناعت می فرمودند و از مأكولات و ملبوساتی که از ولایت فرنگ می آوردند مجتنب شدند ... قند روسی میل نفرمودند» و الی آخر^۴. از آن تاریخ «ژنده پوشی» برگزیدند و مردم محمد میرزا و حاجی را «دو درویش» لقب دادند^۵.

هر چند این گفته ها تا میزانی با حقیقت سازگار است. اما در درویش مسلکی محمد شاه، چنانکه در بخشهای دیگر خواهیم دید، حاجی میرزا آقاسی تنها مراد نبود. پیش از او محمد رضا همدانی به دربار عباس میرزا و نزد ولیعهد پناهنده شد و مهمتر از او حاجی زین العابدین شیروانی نویسنده «بستان السیاحه» دل از محمد شاه ربود. تا جایی که سیاحت نامه خود را نیز به او اهداء کرد^۶ و در مقدمه کتاب او را ستود. در دوره ناصرالدین شاه که کتاب را زیر چاپ سنگی بردند (۱۸۹۳ م.)، مقدمه را برداشتند و به نام ناصرالدین شاه کردند.

هر چه بود، زندگی درویشی ولیعهد دربار و عباس میرزا را خوش نیامد. زیرا که پادشاهی با ترک «اسباب ملکداری» جور نمی آمد. حکمرانی را نیاز به «سیاسات» بود^۷ و نه ترک عادات.

در میان دولتمردان ایران کمتر کسی است که به میزان حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه ظن و لعن شده باشد. افسانه هائی که برایش پرداختند و پرونده ای که ساختند، آنچنان رنگین و رنگارنگ است که اگر بخواهیم وارسیم، باید از بررسی دیگر جنبه ها بگذریم. وانگهی اسناد و گزارشهایی که در ربط با وضع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بدست خواهیم داد، ناگزیر بر هر چه نارواست، خط بطلان خواهند کشید.

این هم بدیهی است که قصد ما در این نوشته توجیه میرزا آقاسی نیست زیرا که تاریخ نگاری تکبیر و تکفیر بر نمی دارد. بلکه کوششی است در پاسخ به این پرسش که آبخور و انگیزه این طرد همه سو به از کجاست. علتی باید که در تاریخ معاصر ایران بر این دوره نه کشیده اند و به افسانه «توب و قنات» دلخوش داشته اند.

بوژره که هر چه جستم و پوندم، به این واقعیت دست یافتم که آن درویش که برخلاف سنت به حکومت رسید، نیندوخت، نگرفت، نکشت. ساخت و آباد کرد. اگر در افتاد، با اقتدار اهل دین در افتاد، اگر جنگید به جنگ دشمنان ایران در مرزهای کشور رفت. مسافرانی هم که در آن روزگار از ایران گذشتند، از یادآوری این نکته دریغ نداشتند که وضع اقتصادی و فرهنگی ما در این دوره به مراتب بهتر و شکوفاتر از دوران عباس میرزا نایب السلطنه بود. و خواهیم دید که همینطور بود.

پس پیش از آنکه به تحلیل وضعیت ایران به روزگار محمد شاه و میرزا آقاسی بپردازیم، نخست گوشه هائی از زندگی حاجی و شمه ای از آن پرونده ی شگفت انگیز را بدست می دهیم.

عباس آقاسی، از طایفه بیات ایروان بود. تولدش را به سال ۱۷۸۱ م. نوشته اند. باید اینطورها باشد. زیرا سفیر فرانسه نیز در سال ۱۸۴۴، از او به عنوان مردی «شصت هفتاد ساله» یاد می کند^۱. در چهارده سالگی بود که به قصد تحصیل از ایروان درآمد و به عتبات رفت.

در عتبات عبدالصمد همدانی را به مرادی برگزید و به سلک درویشان نور علیشاهی پیوست^۲. در آغاز سده نوزده و به سال ۱۸۰۰، وهابیان به کربلا تاختند و ۵۰۰۰ نفر را کشتند. در این کشتار عبدالصمد

۱ - Sartiges à Guizot, Téhéran 19 Dec. 1844 (Perse, M.A.F.)

۲ - محمد حسن خان اعتماد السلطنه: صدرا لتواریخ، به کوشش محمد مشیری، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۹۵ - ۱۵۲.

۳ - محمد علی معلم حبیب آبادی: مکارم الاثار اصفهان، جلد ۱، ص ۷۷.

۴ - جهانگیر میرزا: تاریخ نو، تهران، علمی، ۱۳۲۷، ص ۶۴.

۵ - پینر آوری: تاریخ معاصر ایران، ترجمه مهربآبادی، تهران ۱۳۶۳، ص ۷۵.

۶ - زین العابدین شیروانی: ریاض السیاحه، تهران، سعدی، ۱۳۳۹، مقدمه اصغر حامد، ص ۱۷.

۷ - تاریخ نو، ص ۶۴.

در ۱۸۳۳ عباس میرزا درگذشت و محمد شاه بر تخت نشست. دوست و دشمن گواه بودند که از همان آغاز به سادگی زیست، مال نیندوخت، حرمسرا تیار است، لباس فاخر نپوشید. به پوشاک «وطنی» بسنده کرد و از راه و رسم پادشاهی به دور افتاد. چنانکه در «منشوری» که خطاب به توده مردم نگاشت، یادآور شد که هرگز «در بند خانه و اوطاق» و یا «زینت و لذت و خوشگذرانی» نبوده است.^۸ به عبارت دیگر محمد شاه، درویشی بود که روی کار آمد. آنهم به روزگاری که درویشان واجب القتل بودند و مطرود متشرعان و درباریان.

خصلت درویشی همراه با بی نیازی، به ناگزیر با پادشاهی ناسازگار نیامد و دشمنی شاهزادگان و بزرگان و دولتمردان را برانگیخت. بویژه که اندک اندک، محمد شاه درویشان را بر کشید و ارباب قدرت را وانهاد. اما سلطنت در او نخست با صدارت میرزا ابوالقاسم قائم مقام آغازید و نه میرزا آقاسی درویش.

دشمنان ابوالقاسم قائم مقام کمتر از دشمنان میرزا آقاسی نبودند. می توان گفت مشترک هم بودند و اشتراک منافع داشتند.

قائم مقام اهل زد و بند سیاسی نبود. حتی با عباس میرزا نایب السلطنه به ضرب قلم در افتاد. در «جلایرنامه» جنگ دوم ایران و روس را (در ۱۸۲۶) که انگلیسها آفریدند و عباس میرزا با رشوه و پول به «گویچای» گسیل داشتند، سرزنش کرد. با سرکوب ترکمانان در ۱۸۳۲ که عباس میرزا در تحکیم سلطنت در خاندان خود و به «خواهش» نیکلای اول انجام داد به مخالفت برآمد و در نامه به یکی از دوستان و به ریشخند نوشت «جای ما در زیارت خالی بود و جای شما در غارت»! نیز از سازش خاقان با روحانیان دل خوش نداشت و خلاصه با سیاست زمانه خودش سازگار نمی نمود.

هنگامی که محمد شاه به سلطنت رسید قائم مقام ناچار شد رقیبان و دشمنان داخلی و خارجی را مهار کند.

از شاهزادگان بیاغازیم. جهانگیر میرزا که در زمان حکومتش در آذربایجان مالیات ولایت را بالا کشید و در سرآغاز پادشاهی محمد شاه، بدست قائم مقام به زندان افتاد، آن وزیر را «به خیانت»^۹ و «بی صفائی» متهم کرد^{۱۰} و گله کرد از: «قصده احوال این دعاگوی دولت شاهی که از بدخواهی میرزا ابوالقاسم چون کشید» و آن صدراعظم چه «اغراض فاسده» داشت^{۱۱}.

به رغم تیرگی روابط، جهانگیر میرزا از قول قائم مقام گواهی میداد که «حاجی میرزا آقاسی و حاجی زین العابدین شیروانی ... سخنی جز فتوای قتل من» نزد محمد شاه نمی دهند^{۱۲}. اما این هشدار را در زمان حیات او نداد، بلکه سالها بعد از قتل صدراعظم افشا کرد! بگذریم که در خلق و خوی قائم مقام نوشته اند: با کسی سخن نمی گفت، با احدی غذا نمی خورد و «مردم را بهانم» می انگاشت^{۱۳}. چنین

۸ - لسان الملک سپهر، تاریخ، تهران ۱۳۳۷، جلد ۲، ص ۹۳.

۹ - جهانگیر میرزا، تاریخ نو، تهران ۱۳۲۷، ص ۲۳۷.

۱۰ - همانجا، ص ۱۴.

۱۱ - همانجا، ص ۲۷.

۱۲ - همانجا، ص ۲۱۲.

۱۳ - محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، تهران ۱۳۵۷، ص ۱۴۱.

آدمی چگونه با دشمن خود جهانگیر میرزا به درد دل نشست؟ کجا او را دید؟ مگر نه اینکه بهنگام قتل صدر اعظم، آن شاهزاده در زندان بود؟ این دشمنی را میتوان از بلائی سطور نامه های بستگان جهانگیر میرزا به قائم مقام، به روشنی دید. چنانکه «فاطمه دره» دستگیری جهانگیر میرزا را زیر سر قائم مقام دانست و نوشت:

«فرضاً آنجناب دانست که جهانگیر میرزا و خسرو میرزا، سراپا مقصر بلکه خون هم کرده بودند، اولاً به در خانه نور چشمی ولیعهد پناه آورده بودند. کسی که پناه آورده، اینگونه با او رفتار می کنند؟ ... به خدا خوش نمی آید که بعد از مرحوم نایب السلطنه با اولاد او اینطور بگذرد»^{۱۴}.

واقعیت این بود که هیچیک از شاهزادگان قاجار خود محمد شاه را بر نمی تافتند تا صدراعظمش را بپذیرند. جملگی یا مدعی پادشاهی بودند و یا همدست در برانداختن پادشاهی او. در این رویارویی شاهزادگان، قائم مقام دل به سوی محمد شاه داشت.

از میان سایر شاهزادگان رقیب می توان از ظل السلطان نام برد که به نام علیشاه سکه زد و از حسینعلی میرزا فرمانفرما که خود را «عادلشاه» خواند و به یاری نمایندگان انگلیس سربرافراشت، که بیش از رقبای داخلی با صدراعظم سر ستیز داشتند.

پسر حسینعلی میرزا فرمانفرما هم که به هزینه دولت انگلیس راهی بغداد و لندن شد. در ضمن اینکه «از فساد کار قائم مقام» یاد کرد، میرزا آقاسی را محرک قتل دانست تا پای ارباب را به میان نکشد.

رضا قلی میرزا که به گفته اعضای خاندان خودش «رسماً تحت حمایت دولت انگلیس بود» و انگلیسها هم دریغی از تائید نداشتند^{۱۵} در سفرنامه اش و در رابطه قتل قائم مقام با میرزا آقاسی مطالبی دارد که به نقل می آرد. این را هم گفته باشیم که آن سفرنامه از نظر انشاء فارسی و تحریف تاریخ در نوع خود بیمانند است. اصغر فرمانفرمایی قاجار که به «کوشش» خود آن شاهکار ادبی و تاریخی را انتشار داده، در مقدمه یک صفحه ای خود می گوید: می خواستم «خدمتی به کشور عزیز بکنم، شاید روح جدم را (که همان حسینقلی میرزا باشد) نیز شاد کرده باشم».

آنگاه می رسمیم به مقدمه دوم، در دو صفحه و نیم از سعید نفیسی که مطابق رسم دیرین خود کتاب را نخوانده با پیش گفتار آراسته که: «فوائد» بسیار در بر دارد و از هر صحیفه آن «از تحسین فرونشسته ام»، و خوانندگان هم به یقین در این «ستایش با من همداستان» خواهند بود و کلیاتی از این دست.

اما بیاییم بر سر بیانات فصیح خود نویسنده و در باب موضوع خودمان. نوشت:

«میرزا آقاسی ایروانی دیوانه و شریر، مطلقاً عقل در سرش جای نگرفته و با وجود عدم عقل افلاطون حکیم را طفل دبستان خود محسوب نداشته و فاسد العقیده ای که بهیچوجه از مبدأ و معاد تصویری نمی نمود، از عرفانیت به اسم تصوف قناعت و دعوی این مرحله را به قانون سوفستانی کفایت می دانست. در بدو امر از اجامره و اوباش ایروان محسوب می شد. به تقریبی در سن صبی با محمد شاه مجالس و شاه را در عدم امتیاز که مقتضی سن است، تسخیر نمود. اعتقادی تمام شاه را به وی بهم رسید. در نهایت ارادت، بهرحال در خدمت جناب میرزا کوتاهی و تغافل نمی نمود. در این وقت که فیض پروردگار و الطاف حضرت

۱۴ - ابراهیم صفائی، یکصد سند تاریخی، تهران، انتشارات بابک، بی تاریخ، ص ۲۶-۲۵.

۱۵ - سفرنامه رضاقلی میرزا نوه فتحعلیشاه، به کوشش اصغر فرمانفرمایی قاجار، تهران، انتشارات دانشگاه، تهران ۱۳۴۶،

جباری اسباب و سبب من حیث لایحساب اورنگ خسروی و دیپیم فرماندهی و قسمت دارانی را به او محول داشته، بیشتر باعث اعتقاد شاه درباره آن مرشد گمراه گشته، به مضمون هذا من برکت ابرامکه، این عطیه را نیز از انفس کثیرالانجاس مولانا دانسته ولی از خوف قائم مقام نمی توانست که ارادت خود را نسبت به وی ظاهر سازد و دست بوسیش در خفیه دست بهم می داد و زیانش را در شناخوانی پنهان میگشاد. عاقبت وفور ارادت و کثرت نیاز شاه را بر آن داشته که در حق مولانا خدمتی بشود».

القصه این «میرزا آقاسی محرک گردید». عاقبت «در میان مرید و مراد مراتب قتل و استقبال دولت آن سید نیکو بنیاد» که قائم مقام باشد «قرار و استقرار یافت»^{۱۶} و قائم مقام دانست و به شاه گفت: «میدانم که چه می خواهی کرده باشی» و بدینسان «ماه جاه قائم مقام غروب نمود» و به دست محمد شاه و تحریک حاجی کشته شد.

اهمیت آن سفرنامه تنها در اینست — که به جای هزاران نسخه خطی و معتبر که هنوز در کتابخانه ها خاک می خورد، به همت دانشگاه تهران و با مقدمه نفیسی منتشر شده است که حتی سبک نوشته را هم «جالب و شیرین» می خوانند!

بهر حال فرزندان فتحعلیشاه، هم چنانکه با میرزا آقاسی دشمنی کردند، از قائم مقام هم دل خوش نداشتند.

حتی فرهاد میرزا معتمد الدوله که اهل ادب بود، آن صدر اعظم را «بد دل و زشتکار» نامید و نادر میرزا قاجار، صاحب «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»، وی را «نامزوار مرد دنیا دوست» خواند^{۱۷}.

قائم مقام از شاهزادگان قاجار، انگ جانبداری از روس را هم خورد. حسنعلی میرزا شجاع السلطنه، یکی دیگر از مدعیان سلطنت در «ولایت مستقل هرات و خراسان»، بدان هنگام که نایب السلطنه و قائم مقام در کار سرکوب ترکمانان سرخس بودند (۱۸۳۲)، در نامه تندی به آن وزیر نوشت: «چه شده است شما را که لشکر متواتر مثل باران بر سر ما می ریزی؟ بی انصافی را کنار بگذار خودت در قلب و جناحین ایلچی روس کنار می آئی و بر سر ما می آئی؟»^{۱۸}.

همو بود که بر سلطنت فرمانفرما گردن نهاد و لشکر از کرمان علیه محمد شاه آراست.

از میان رجال و اهل دیوان هم بسیاری کبابه صدارت می کشیدند از جمله میرزا تقی خان علی آبادی، امیر نظام زنگنه، ابوالحسن خان شیرازی، عبدالله خان صدر امین الدوله، صدر الممالک اردبیلی و المپار خان آصف الدوله^{۱۹}.

بهر حال دشمن کم نبود. گاه از اهل کسب هم شکایت فرستادند که صدر اعظم «بر مالیاتها افزوده». گاه «خواستار برکناری» او شدند^{۲۰}. این هم شنیده شد که روز قتل او «جمعی از مردم عوام» به یکدیگر «تهنیت می دادند و مبارکباد و مصافحه» می نمودند^{۲۱}.

اما سر سخت ترین دشمنان انگلیسها بودند. جنگ ایران و روس به کنار، انگلیس ها آن صدر اعظم را مانع بزرگی بر سر راه منافع خود می دیدند. زیرا که او به پیمان سیاسی و بازرگانی تن نداد. با برپائی کونسولگری مخالفت کرد. خلاصه از بدو کار، میانه دولت ایران با عمال آن دولت بهم خورد. پس نمایندگان انگلیس بیش از آنکه انگ «جاسوسی» و وطن فروشی و جنون را به میرزا آقاسی به بر بندند، سخت قائم مقام را به نزدیکی با روسها و بدخلقی متهم کردند.

شرح ماجرا را دکتر آدمیت در ربط با قائم مقام بدست داده است^{۲۲}. هر چه در این باره می آورم، از ترجمه یادداشتهاست که از اسناد انگلیس بدست داده است.

در ۱۲ مه ۱۸۳۵ کمپل (که از ۱۸۳۴ تا نوامبر ۱۸۳۵ در ایران وزیر مختار بود)، در یادداشتها و نامه های خود، معترف شد که از طریق درباریان به گوش شاه رسانده است که سازشی «میان قائم مقام و روسها وجود دارد». شاه شنید و سخت «متغیر» گردید^{۲۳}. در ۱۶ مه گزارش داد: «همه جا می گویند من آرزوی کشتن او را دارم»^{۲۴}. در ۲۷ مه نوشت: شاه به اندازه من از وضع قائم مقام نگران نبود و تردید داشت مبادا «فریب شکایتهای ناراضیان و فتنه جویان را خورده باشم: انکاری نکردم شکایت عمومی طبقات این است که قائم مقام هیچ کاری برای مملکت نکرده»^{۲۵}.

البته معلوم نشد که «حکیم کمپل» چگونه به آراء توده مردم آگاه بود. جز درباریان و روحانیان کجا مردمان با او تماس داشتند. با این حال در ۷ ژوئن خبر میداد که «احساسات مردم عالییه قائم مقام روز بروز تندتر می شود». چنانکه ملایان «بالای منبر علیه او به درشتی سخن می گویند. در همه جا «دشنام» می دهند»^{۲۶}.

گویا با مخالفت روحانیون — که در این ماجرا از سفیر انگلیس هواداری کردند، کار بر آن مأمور هموار شد. در ۱۲ ژوئن که خبر برکناری صدر اعظم رسید «هر کس دوستی را می دید»، به عادت ایرانیان در آغوش می کشید. مساجد پُر بودند و جملگان به سفیر «مبارکباد» گفتند. از جمله، «خویشاوندان شاه، رئیس دیوانخانه و چند تن از ریش سفیدان شهر» که ملایان باشند و کمپل آنان را به عنوان توده مردم جا میزد. معلوم شد از «طاعون» قائم مقام رها شده اند.

اما کمپل هنوز به این برکناری خرسند نبود. به «درخواست» و به نام مردم از اعلیحضرت «استدعا» داشت که «اگر راست است که قائم مقام اعدام نشده، او را بکشند». چه او به حدی تبهکار است که «اگر زنده بماند، هر کسی را می فریبد و از تو زمام قدرت را بدست» می گیرد^{۲۷}.

در ۲۲ ژوئن نماینده ای از سوی «امام جمعه» آمد و دستگیری قائم مقام را به کمپل «تبریک» گفت^{۲۸}. در ۲۶ ژوئن ۱۸۳۶ آن صدر اعظم فرهنگ دوست کشته شد.

۲۲ — فریدون آدمیت به مقالات تاریخی، تهران، چاپ دوم، انتشارات دماوند ۱۳۶۲.

۲۳ — همانجا، ص ۱۴.

۲۴ — همانجا.

۲۵ — همانجا، ص ۱۵-۱۴.

۲۶ — همانجا، ص ۱۶.

۲۷ — همانجا، ص ۱۶.

۲۸ — همانجا، ص ۱۹.

۱۶ — همانجا.

۱۷ — یحیی آریانیور، از صبا تا نیما، تهران جیبی، ۱۳۵۵، جلد ۱، ص ۶۲.

۱۸ — همانا طبق: عباس میرزا و ترکمانان خراسان، «از ماست که بر ماست»، تهران آگاه، ۱۳۵۴، ص ۵۳.

۱۹ — حسین سعادت نوری، حاجی میرزا آقاسی، یغما، سال ۱۸، شماره ۹، ۱۳۴۴، ص ۴۹۲.

۲۰ — Qutrey à Broglie, 6 Juin 1835, no 15, et 25 Aout 1835 (Trébizonde C.C. M.A.F)

۲۱ — صدرالتواریخ، یادشده، ص ۱۴۰-۱۳۹.

آن اسناد آشکارتر از آن سخن می گویند که بتوان نقش عمال انگلیس را در قتل قائم مقام ندیده گرفت. چنانچه فردای همان روزها، سند پیمان تجاری را نزد محمد شاه بردند و قول امضا گرفتند.

محمد شاه چند ماهی پس از قائم مقام بی صدر اعظم گذراند. دیدیم که داوطلب هم کم نبود. انگلیس ها میل به اللهمبارخان آصف الدوله، عبدالله خان امین الدوله و میرزا ابوالحسن خان شیرازی داشتند. از هر سه خیر و برکت زیاد دیده بودند. آصف الدوله تدارک جدائی هرات و خراسان را از ایران دیده بود. امین الدوله در بسیج علما علیه حکومت و دریاری دادن شاهزادگانی که مدعی سلطنت بودند، نقشی بسزا ایفا کرد. آنگاه هم که شکست خورد نزد روحانیون بستی شد و به «وساطت» دولت انگلیس امان یافت. میرزا ابوالحسن خان شیرازی که جای حرف نداشت عاقد پیمان تجاری ۱۸۱۴ بود و به مزدوری دولت انگلیس افتخار می کرد. تنها گله اش اینکه، چرا انگلیس ها فرزند او را هم «خودی» نمی دانند و در بانک بمبئی حسابی برایش نمی گشایند. آن مکاتبات را در جای دیگر آورده ام و می گذرم.

محمد شاه، بر خلاف انتظار، جملهگان را رها کرد و مراد دیرین را روی کار آورد. به عبارت دیگر و در انظار عمومی، بد را بیفکند و بدتر را برگزید. اعضای معاهده تجاری با انگلیس به تعویق و تعطیل افتاد.

از نو همان دشمنان و رقیبان دیرین سر بر آوردند. نخست پای حاجی را در قتل قائم مقام به میان کشیدند. همان کسانی که تا آن زمان صدر اعظم پیشین را «خان» و «بدل» و «فاسد» می خواندند اکنون کاسه های گرم تر از آتش شدند. یکی او را «نیکونهاد» نامید. رضاقلی میرزا که پدرش بر محمد شاه و قائم مقام شورید، نوشت: «از عهد کیومرث ... چنان وزیر با تدبیر و دستوری بی نظیر به نظر ارباب بصیرت» نرسید. جهانگیر میرزا که بدست همان صدر اعظم کور شد، از زبان قائم مقام، توطئه قتل را بدست حاجی یادآور شد. دیگران هم بی خیال، همان اتهامات را از سر گرفتند، بی آنکه دمی به نعتل و تأمل بنشینند.

گرچه پرونده سازی به سبک تاریخ نگاران رسمی، سند و مدرک نمی خواهد و گویا سنت ملی و میهنی است. اما گهگاه نوشتند که دشمنی میرزا آقاسی و قائم مقام از دیرباز بر همگان مشهور و معلوم بود. چرا که بارها آن صدر اعظم در نوشته ها و «منشآت» میرزا آقاسی را هجو کرده، بی دانشی او را به اثبات رسانده و از او به بدی نام برده.

در این باب مثال و نمونه هم آوردند، یا خواستند بیاورند و از این دست: مگر نه اینکه قائم مقام در «جلایرنامه» سروده: «بهر مجلس که آید بی توقف کند در علمها دخل و تصرف»^{۲۹}. پس بر هر کس واضح و مبرهن است که این آدم متظاهر و پرمدها همان میرزا آقاسی بوده!

یا در «منشآت» نوشته: «شما که الحمدالله مثل حاجی نیستید که از جمع ضربتان عاجز شوید»^{۳۰}. این هم باید میرزا آقاسی باشد. و یا و از همه بهتر و در نامه ای دیگر گفته «اگر صحبت اهل کمال را طالب باشند مثل جناب حاجی فاضل آدمی و حاجی عبدالرزاق بیک کامل در آن شهر است، پر کار و کم خوراک»^{۳۱}. با اینکه بیچاره قائم مقام در بالای نامه، نام از حاجی فاضل خان گروسی برده، اما ارباب

پژوهش نادیده گرفتند و بارها در نوشته های خود همین نامه را به عنوان دلیل و حجت در دشمنی دو وزیر آوردند.

گفتیم شاید نامه های دیگری در کار است. به ناچار به کلیات قائم مقام بازگشتیم. نامه ها و اشعار را واریسیدیم. نشانی از هجو و طرد نیافتیم. در یک جا آشکارا سخن از میرزا آقاسی رفته بود و بدین مضمون: «حاجی میرزا آقاسی را، خداداد میداند چقدر مقرری دارد گرسنه مانده است از خدمت او به امیرزادگان و اهتمام مصطفی بیک، در آستانه اندرون رضامندی نوشته است»^{۳۲}.

از این مقوله بگذریم و برسیم به خلق و خوی و رفتار و منش حاجی، زیر قلم تاریخ نگاران دوران بعدی، بو بژه در عهد میرزا آقاخان نوری صدر اعظم ناصرالدین شاه.

از «ناسخ التواریخ» لسان الملک سپهر بیغازیم که جلد نخستین را به زمانه حاجی و جلد دوم «قاجاریه» را به صدارت میرزا آقاخان بدست گرفت.

شاید بتوان گفت در تاریخ معاصر ایران، بند تحریف و وارونه نویسی به پای نوشته های سپهر نرسید. چنانکه نقد تاریخ نگاری هم با نقد آثار او و به همت میرزا آقاخان کرمانی و فتحعلی آخوندزاده باب شد. یک نمونه بیاوریم. در قتل امیر کبیر نوشت: میرزا تقی خان «سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای، تا فراز شکم رهین ورم گشت و ... در گذشت»^{۳۳}. در باره صدارت میرزا آقاخان نوری، اما، گواهی می داد که «مردم ایران انتظار چنین روزی را می بردند» پس آنگاه که بعد از حاجی و امیر به صدارت نشست «دلپای حزین را شاد و خاطرهای خراب را آباد نمود»^{۳۴}.

داوری او در باره حاجی هم در همین روال بود که «مردم ایران فراموش نکرده اند که آنگاه که به مجلس حاجی میرزا آقاسی می رفتند، چنان بود که برایشه هلاهل عبور می کنند» و یا در جای دیگر: حاجی «از اسرار سلطنت و رموز ملکداری بی خبر بود»^{۳۵}.

رضاقلی خان هدایت، نخست در «روضه الصفای ناصری» حق مطلب را ادا کرد. آنگاه از ترس و به دستور میرزا آقاخان نوری نوشته را تغییر داد. بعدها مخبر السلطنه هدایت اصل نوشته جد خود را در باره حاجی رو کرد^{۳۶}.

نوشته اند، علت دشمنی میرزا آقاخان نوری با حاجی این بود که حاجی از سرسپردگی او به سفارت انگلیس مطلع شد. دستور داد بی گرفتند و آنگاه که میرزا آقاخان از سفارت بیرون می آمد، دستگیرش کردند و «به جرم جاسوسی» چوب زدند. از این تاریخ میرزا آقاخان در تبعید کاشان زیست^{۳۷}. البته این داستان را خان ملک ساسانی آورده، گرچه واتسون هم تأیید می کند، اما آن نویسنده خود گاه در مبالغه و گاه در افسانه پردازی ید طولائی داشت. به رابطه او با انگلیس در امر هرات اشاره خواهیم داد و نیز

۳۲ - همانجا، ص ۱۶۱.

۳۳ - ناسخ التواریخ، ۲، ص ۱۵۳.

۳۴ - همانجا، ص ۱۵۵.

۳۵ - همانجا، ص ۴۱.

۳۶ - سعادت نوری، بغما، سال ۱۹، شماره ۲، ۱۳۴۳، ص ۶۵.

۳۷ - خان ملک ساسانی: سیاست گران دوره قاجار، تهران، انتشارات هدایت، ص ۱۵-۱۴.

۲۹ - به نقل از سعادت نوری، بغما، سال ۱۶، شماره ۶، ۱۳۴۲، ص ۲۴۹.

۳۰ - «منشآت»، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۷، ص ۲۳۲.

۳۱ - همانجا، ص ۷۶.

به دشمنی با حاجی، به سفیر فرانسه گفته بود: «حاجی میرزا آقاسی دیوانه و مجنون» بود.^{۳۸}

بگذریم که مخبرالسلطنه هدایت می گوید میرزا آقاخان در اعدام میرزا تقی خان دست داشت. خودش هم به ناصرالدین شاه نوشت: «بحمدالله که میرزا تقی خان غیرمرحوم به درک واصل شد»^{۳۹}. اما سندی در این باب نداریم.

خورموجی مورخ دیگر در بار ناصری هم به تکرار مکررات برآمد. در تکبیر میرزا آقاخان نوری سخن از «بسط جناح رأفت به رعیت» راند و در تکفیر حاجی از «سوء رفتار و زشتی گفتار» گواهی داد.^{۴۰} پس چنان افتاد که در صدارت اولی «باب اضافت و احسان و انعام بر خاص و عام» گشوده شد، و از دومی «کار مملکت به خسارت رسید. امور ملکی مختل گشت و حقوق دیوانی لم یصل آمد»^{۴۱}.

خواهیم دید که این عبارات را بی سبب ننگاشتند. غرض از «بسط رأفت» لاپوشانی کشتار بایان، سرکوب مخالفان و تبعید روشنفکران زمانه بود بدست میرزا آقاخان نوری. مقصود از «سوء رفتار» حاجی، برکشیدن درویشان، و سازش صدراعظم بود با فرقه بابیه «علیه اللعنة والعذاب» که حتی جانبداران حاجی هم برنیافتند.

اکنون می بایست برای زشتی رفتار هم چند نانی قصه و افسانه جور کرد. نقل و نمونه آورد و افسانه پرداخت و چنان گفت که به دل نشیند هر چند از دل برنیاید.

در این باب هم خاطرات بی مزه و جعلی زیاد سراغ داریم. نمونه «خاطرات میرزا علی اصغر خان امین الدوله» است که دکتر حافظ فرمانفرمایان سرهم کرد و به نام او نوشت. از بخت بد و از آنجا که نیمی از این «خاطرات» مربوط به سالهایی بود که مدت‌های مدید از مرگ امین الدوله می گذشت، راز آشکار شد.^{۴۲} در آن «خاطرات» دکتر فرمانفرمایان از قول صدراعظم ناصرالدین شاه نوشت: کار این حاجی میرزا آقاسی از بامداد تا شام «دشنام پراکنی» بود. بویژه در حق میرزا نبی وزیر (پدر میرزا حسین خان سپهسالار و یحیی خان مشیرالدوله). پس میرزا آقاسی همه روزه میرزا نبی را فرا میخواند و بدو بیرا می گفت. تا جایی که یک روز که راه و رسم برسوم را فراموش کرد، میرزا نبی به یادش آورد که از دشنام «سهم من امروز رسید!»

این مطلب اگر هم گفته امین الدوله بود، بی پای بود. خواهیم دید که میرزانی از حاجی نیکی هم دید و حکومت و هردو فرزند او را جهت تحصیل روانه اروپا کرد.

نمونه دیگری بیاوریم از شیوه داوری دیگر نویسندگان. قآنی تازمانی که حاجی زنده بود، به مدحش برآمد که:

۳۸ - 13 Juil. 1855 (M.A.F)

۳۹ - خان ملک ساسانی، یادشده، ص ۱۷.

۴۰ - خورموجی؛ «حقایق در اخبار ناصری»، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۲۹.

۴۱ - همانجا، ص ۲۵.

۴۲ - «خاطرات میرزا علی اصغر خان امین الدوله»، بکوشش حافظ فرمانفرمایان، تهران، انتشارات دانشگاه ۱۳۴۳. (نسخه اصلی آن کتاب هرگز دیده نشد. به صورت پلی کپی به چاپخانه دادند. آنگاه که استادان دانشگاه تهران یادآور شدند که بخش اعظم کتاب مربوط به دوران بعد از امین الدوله است، پاسخی نیامد. معلوم شد غرض جلب وجهه برای دکتر امینی بود و نه پژوهش دوران امین الدوله).

حاجی آقاسی آن جهان جلال

که جهانش به چشم مختصر است

اما آنگاه که میرزا تقی خان روی کار آمد زبان را چرخاند و برگرداند. خواست مدح امیر گوید و او را «عادل تقی» بخواند. قافیه تنگ آمد و ناچار حاجی را «ظالم شقی» خواند.^{۴۳}

در میان شاعران دیگر، ادیب الممالک فراهانی که برادرزاده قائم مقام بود، وظیفه خود داد که در مدح آزادی و مشروطه خواهی ارزشهای خانوادگی را هم پاس دارد. میرزا آقاسی را «ابله» خواند و به ریشخند او برآمد:

«خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا آقاسی را

ببخشد جای او بر خلق احزاب سیاسی را

نویسنده و شاعر دیگر که به زمانه حاجی از فقر و عزلت درآمد، بدایع نگار بود که نوشته هایش را به دربار بردند. خواندند و ستودند. «مرحوم حاجی وجدها کرد و آفرینها گفت». اما چندی بعد بر سر «مزرعه کبوترخان» اختلاف افتاد^{۴۴} و سرانجام کار به اشعار کشید:

عمر هفتاد، حاجی آقاسی

بلکه هشتاد حاجی آقاسی

این نه ملک است در کف تو که هست

تیغ جلاد حاجی آقاسی

دیگران هم بودند که از بابت مشروطیت و قانونخواهی، هجو حاجی را چاشنی آزادیخواهی نمودند و سرودند:

چنان رسیدند احزاب سیاسی

که باید گفت الحق و الانصاف

دو صد رحمت به حاج میرزا آقاسی^{۴۵}

کمی هم از نقالی ها بیاوریم. نوشتند: حاجی پیشگو بود. از عالم غیب خبر داشت. روز مرگ خود را از یک هفته پیش می دانست. برای نمونه مستوفی نوشت: که پیشخدمت دربار نقل می کرد، پیش از آنکه میرزا آقاسی به صدارت برسد، روزی با یکی از دوستانش به مسجد شدند. میرزا آقاسی پشت هم به مسجد رفت و شکر گزارد. رفیقش از چگونگی حکایت و علت سجده های مکرر جو یا شد. حاجی پاسخ داد: «خدائی را شکر می کنم که چند سال دیگر مرا روی پتوی آبی خواهد نشاند و شخص اول کشور خواهم شد» و البته آن پیشخدمت که کلامش حجت هم هست، به مستوفی گفته بود: «من از آن بیان غرق در تعجب شدم و پیش خودم این آخوند ابروانی را دیوانه فرض کردم»^{۴۶}.

۴۳ - عبدالله مستوفی به شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجار، جلد ۱، ص ۶۶.

۴۴ - همان ناطق، اصغر مهدوی؛ روزگاریک اهل قلم در دوره قاجار، در: مصیبت و با و بلای حکومت، تهران، گستره، ۱۳۵۷.

۴۵ - این شعر را در کتابخانه مرکزی دانشگاه و در یک نسخه خطی خوانده بودم. از حافظه آوردم. چه بسا کم و کسری داشته باشد.

۴۶ - مستوفی، یاد شده، جلد ۱، ص ۵۱.

از آن قصه‌ها به گوش فتحعلی آخوندزاده هم رسیده بود. چنانکه در داستان «موسیوژوردان» از زبان درویش جادوگر نقل کرد:

«مگر دیوهای من سربازان ایرانی هستند که مفت خدمت کنند؟... مگر من وزیر حاجی میرزا آقاسی هستم که هیچ چیز به آنها ندهم، جز فحش و تهدید؟... واللّه من در تهران به چشم خود دیدم که حاجی میرزا آقاسی در میدان توپخانه به توپ مروارید داشت نگاه می کرد، که ناگهان هفتصد سرباز دور او را گرفتند و مطالبه مواجب کردند، در حالیکه حاجی خم شد، لنگه کفش را بدستش گرفت و با هزاران نامزای بسان عقاب به سوی آنها هجوم آوردند. سربازان مانند دسته کبک در برابر او گریختند. رو کرد به خانهای که در حضور بودند... گفت: حضرات دیدید؟ با این قشون نرسونی دانم هرات را چگونه خواهم گرفت... اما این را به نرسونی آنها نیز حمل نمی توان کرد... از شجاعت رستم‌نامه من بود که غفلت بر آنها حمله کردم. آنان نیز دچار هراس شدند»^{۴۷}.

در توجیه آخوندزاده می توان گفت که او موزخ نبود بلکه نمایش نویسی و نقاد بشمار می آمد. پس می توانست شنیده‌ها را به نقل یا نه نقد بکشد و هر آنگونه که طبعش می طلبد.

گروه سومی که میرزا آقاسی را بر نتافتند علما بودند. چنانکه به صراحت در «قصص العلما» نوشته اند؛ نخست به خاطر قشون کشی به اصفهان در ۱۸۳۹ علیه سید باقر شفتی و لوطیان؛ داستانی «بی سابقه در تاریخ ایران» که به جای خود آورده ایم. دوم از بابت اعطای برابری به مسیحی و مسلمان در ۱۸۴۰. اما مهمتر از همه شکیبائی حکومت در برابر «فرقه ضاله» بایه و اعتلای صوفیان و درویشان بود که به دوران فتحعلیشاه مطرود بودند و اکنون گفتار و کردارشان هستی روحانیون و علما را تهدید می کرد. افکاری روشن در ضدیت با اندیشه و احکام اسلامی و کرداری در جهت نوآوری و اصلاحات.

حتی اعتماد السلطنه هم که در سنجش کارنامه های صدراعظم های ایران، میرزا آقاسی را در قیاس با میرزا حسین خان سپهسالار و دیگران ستوده است. از بابت سیاست حاجی در ربط با دگراندیشان زبان به انتقاد گشود و آن سیاست را با «تدبیر به جای» مفاخر دید^{۴۸}.

گویاست که هم امروز نیز مشرعان و یا مورخان جدیدالاسلام، از ایرانی تا فرنگی، به نقد حاجی بیچاره بازگشته اند. البته نه با اراده اسناد و مدارک، بلکه به شیوه تکفیر اسلامی، همراه با چند دشنام جانانه در حکم فتوا.

نخست از «پژوهش» علی اکبر رفسنجانی یاد کنیم، که تاریخی آراست در احوال امیرکبیر^{۴۹}.
نیمیش رونویسی از «امیرکبیر و ایران» دکتر آدمیت، نیمیش فتوا و تکبیر.

در الهام و بزرگداشت آن نوشته، دکتر رضا شعبانی به وجد آمد و در مدح وزیر خود مقاله ای تدارک دید^{۵۰}، که به زبان فرانسه هم برگرداندند^{۵۱}. در آن دانشنامه امیرکبیر را بانی اتحاد اسلام خواند؛

۴۷ - فریدون آدمیت؛ اندیشه های فتحعلی آخوندزاده، تهران، ۱۳۴۹، ص ۴۴ - ۴۳.

۴۸ - صدرالتواریخ، پادشاه، ص ۱۷۷.

۴۹ - علی اکبر هاشمی رفسنجانی؛ امیرکبیر با قهرمان مبارزه با استعمار، تهران، انتشارات فراهانی ۱۳۴۶.

۵۰ - رضا شعبانی؛ امیرکبیر و مسائل اقتصادی ایران، گلچرخ ضمیمه اطلاعات سال ۲، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۶۵، ص ۱۱-۱۲.

«ستاره ای» و «آزادسروی» که از اعماق برآمد، که اگر میماند جهان اسلام را از دشمنان تپ می کرد، «اتحاد اسلامی» را برقرار.

البته آن پژوهشگر جدیدالاسلام این نکته را هم دریافت و گوشزد کرد که: «اگر بخواهیم کارهای امیر را دریابیم»، ناگزیر می باید «خطاهای» گذشتگان را برنماییم. بویژه «آن بی حسابی و کتابی صدراعظم چهارده ساله محمد شاهی را». بگذریم که میرزا آقاسی ۱۲ سال صدارت کرد. پس «چهارده ساله» نبود. پیش از او قائم مقام وزارت داشت.

اکنون از زبان دکتر شعبانی، حامی مستضعفان آن «خطاها» را برشمردیم؛ اینکه حاجی مملکت را بر باد داد، اینکه ۱۴۳۸ قطعه ملک خرید، همه دارائی کشور را «بی دریغ صرف توپ ریزی و چاه زنی» نمود. بهر حال داستان ملک و قنات حاجی «معروف تر از آنست که نیازی به توضیح داشته باشد»^{۵۲}. چرا که ندارد؟ سند و مدرک میخواهد. پژوهش تاریخی با فتوای تاریخی بیگانه است. اقتصاد دوره امیر را هم نمی توان در دو صفحه «اطلاعات» سرهم بندی کرد. هر چند که آیشخور دانش پروری آن استاد جدیدالاسلام از جای دیگر و از عالم غیب باشد.

نمونه بهتر، حاشیه نویسی رفیعی مهربادی در ترجمه «تاریخ معاصر ایران» نوشته پیر آوری است. بگذریم که اصل آن نوشته یک سرهم بندی ناشیانه و آمریکائی وان از چند اثر تاریخی متناقض است. به مثل در جائی و در باب حاجی می گوید: صدراعظم ایران یک «درویش» صوفی مسلک بود. جای دیگر و بر اساس مأخذی دیگر تصریح دارد که «صوفی گری در دست حاجی میرزا آقاسی سلاحی برای مبارزه با روحانیان» بشمار می رفت^{۵۳}. در کنار همان مطلب این اندیشه را می پروراند که آن وزیر «به سود اشراف» کار کرد. آنگاه عمران و آبادسازی دوران او را یادآور میشود و یقین دارد که مردم ایران نسبت به این اقدامات بی علاقه بودند و «بی علاقه مردم به این نقشه های حاجی... ناشی از ادراک زیرکانه مردم بود»، که گویا اصلاحات را خوش نداشتند!

در توضیح آن گفته های نغز، مترجم و حاشیه نگار ما، اثر «پروفور» را با یادداشت های فراوان آراسته. به مثل وقتی «آوری» بر اساس کتاب حامد الگار می گوید: محمد شاه تمایل به مذهب رسمی نداشت^{۵۴} و حاجی دشمن ملایان بود، این حاشیه را آورده که «حاجی در شمار دراویشی بود که مولوی آنان را منحط و پشیمینه نامید. زیرا که عرفان راستین فرزند اسلام است»^{۵۵}.

اما حامد الگار، که تفاوتی میان مسلمانی و پادوئی برای حکومت اسلامی قائل نیست و شاید هم حق با اوست، در کتاب مستند خود درباره «مذهب و حکومت» در ایران، حساب میرزا آقاسی را بر اساس

۵۱ R. Sha'bani: "Amir Kabir et les problèmes économiques de l'Iran", Luqmán, II, No 2, 1986, P. 43 - 51

پرسیدنی است که استاتید فرانسوی که دلسته پژوهش منطقی و علمی هستند از بابت کدامین منافع سیاسی یا اقتصادی دست به ترجمه این خزینات زده اند. ورنه جز تحقیر علم و پژوهش کاری از پیش نبرده اند!

۵۲ - همانجا، ص ۱۱.

۵۳ - پیر آوری؛ تاریخ معاصر ایران، ترجمه رفیعی مهربادی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۷۵.

۵۴ - همانجا، ص ۷۶.

۵۵ - همانجا، حاشیه ۴۷، ص ۸۶.

نوشته های روحانیون حساسی رسیده. تا جایی که فصلی دارد در ستایش از سیاست مذهبی فتحعلیشاه و در دفاع از کشتار صوفیان و درویشان به زمانه او.

به دوره محمد شاه که می رسد باین جمله می آغازد: «در دوره محمد شاه روابط میان دولت و علما به مرحله نوبتی از درگیری و ستیز رسید». آنها به علت «سرشت الحادی افکار مذهبی خودش و وزیرش حاجی میرزا آقاسی^{۵۶}» به دنبال همین استدلال می کوشد به کرسی بنشانند که آن «اتحاد» خود درآمدی و مدخلی برای استعمار و استثمار سرزمینهای اسلامی است و روحانیان تنها حامیان استقلال افزون بر مورخان رسمی، روحانیان، و مورخان جدیدالاسلام برخی دیگر نیز به علنی دیگر به طرد رفتار حاجی برآمده اند.

در این رده می توان، از مورخان بهانی نام برد. اسدالله فاضل مازندرانی، در «ظهور حق» که به نقل از سعادت نوری، می آوریم، اطمینان می داد که محمد شاه تمایل به بایبگری داشت. میرزا آقاسی مانع شد و مکاتبات را نرساند. سخنی است سست. زیرا که نامه های محمد شاه را به باب و پاسخ باب را در دست داریم. وانگهی به صرف اینکه حکومت در برابر بایبان شکیبیا بود، حکم نتوان کرد که خود جانب باب را داشت. مورخان ازلی و بایی که از دوران آقاسی به نیکی سخن گفته اند، هرگز چنین ادعایی نکرده اند.

یکی دو کلمه هم از وابستگان به احزاب بشنویم. احسان طبری از بابت دیگری به حاجی می تازد. گویا شنیده بود که حاجی خیال داشته ولایات از دست رفته قفقاز را از روسیان بازستاند. پس در دفاع از حقوق برادر بزرگ - حتی اگر روسیه تزاری باشد - پرخاشجویانه می نویسد: «این مرد سالوس و عقب مانده» همه کوشش خود را «مصروف بازستاندن املاک از دست رفته خود از دست تساریسم روس» به کار بست. «لذا سیاست تلافی جویانه» پیش گرفت^{۵۷}. در هر حال اشاره به ایروان است که حاجی در ۱۴ سالگی ترک کرد و طرد اوست از بابت مخالفت سرسختش با پی آمدهای ترکمانچای.

اما داستان املاک ایروان و یا ۱۴۳۸ ملک هم شنیدنی است. تا این پرونده ها را وانرسیم، نمی توانیم مسائل جدی تر راپیش بکشیم و یا از سیاست ارضی و کشاورزی ایران سخن بگوئیم.

واقعیت این بود که نه تنها حاجی را ملکی نبود، بلکه زن و فرزندانش هم اجاره نشین بودند. سند آن اجاره نشینی را سعادت نوری رو کرد و من عکس آنرا به ضمیمه آورده ام. آن سند، دستخطی است از میرزا آقاسی به تاریخ ۱۲۶۲ قمری / ۱۸۴۶ میلادی در پذیرش شرایط اجاره نامه؛ «دوازده محصول شفتی و صیفی» از طریق «مال المصالحه» و از فرار ریال «بیست و هشت نخودی». میرزا حسینخان سفیر ایران هم در درباره های ارو پائی (۱۸۳۹) در گفتگوی پالمستون تصریح داشت که صدراعظم ایران نه تنها «بی اعتنا» به مال دنیا است، بلکه «مقرزی» هم نمی گیرد^{۵۸}. دیگران هم نوشتند که به هنگام عزل هیچ نداشت و با «یک عبا» راهی بغداد شد^{۵۹}.

۵۶ Hamed Algar: Religion and State in Iran 1785 - 1906", U.C.P. 1969, P. 103

۵۷ - احسان طبری؛ فرو پاشی نظام سنتی سرمایه داری در ایران، استکهلم، ۱۹۸۰، ص ۷۳.

۵۸ - نگاه کنید به بخش «درگیری با انگلیس و روس».

۵۹ - مستوفی، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۶.

اسلام این است که در دنیا هیچ کس را بر دیگری برتری نیست



معدود کس است که در دنیا با خداوند است و در دنیا با خداوند است

اندر این عالم کس است که در دنیا با خداوند است و در دنیا با خداوند است

مرد است که در دنیا با خداوند است و در دنیا با خداوند است

شاید در این عالم کس است که در دنیا با خداوند است و در دنیا با خداوند است

در این عالم کس است که در دنیا با خداوند است و در دنیا با خداوند است

بسیار است که در دنیا با خداوند است و در دنیا با خداوند است

صورت اجاره نامه حاجی میرزا آقاسی

داستان املاک از اینجا آب می خورد که میرزا آقاسی احیای کشاورزی را یکی از عمده ترین راه ها در تقابل با فرآورده های انگلیسی می دانست. پس به بهره برداری از زمین های «موات» افتاد. خودش نیز در نامه به «گیزو» وزیر خارجه فرانسه یادآور می شد: «در ایران اراضی موات بسیار است و دستدار سعی و اهتمام زیادی در احیای آنها دارد». از این رو «استاد کامل» آبیاری می طلبد.^{۶۰}

بدینسان هزار و اندی ده آباد شدند. روش دهسازی ایرانیان در این دوره، تحسین فرنگیان را برانگیخت. سفیر فرانسه گزارش مفصلی همراه با نقشه و طرح تهیه کرد و برای گیزو فرستاد با این توصیه که «همین شیوه» را در الجزایر و ولایات فرانسه به کار گیرند.^{۶۱} هر چه بود آن سفیر روستاهای ایران را آباد یافت. سخن از «رفاه اهالی» در روستاهای نو پارانند.

افزون بر این، حکومت تعدادی از روستاها و املاک لوطیان اصفهان را که از مردم غصب کرده بودند، گرفت و جزء املاک خالصه کرد. به عبارت دیگر خشم زمینداران بزرگ آن ولایت را برانگیخت. اما، به گفته مورخان وقت، دهات آباد شده در زمین های موات هم توسط حاجی به دولت واگذار گردیدند. رضاقلی خان هدایت نوشت: میرزا آقاسی ۱۴۳۸ قطعه را آباد کرد و «در این وقت در کمال رضا و صحت مزاج و نهایت عدم اضطراب... قبایجات همه را جمع کرده و به طریقه شرع مبارکه به حضرت شاهنشاه جمجاه هبه شرمی نمود و مجموع قبایجات رابه کارگذاران دربار شهریاری سپرد»^{۶۲}.

حتی لسان الملک سپهر هم نوشت: «هریده و قریه و مرتعی که در ایران حاجی میرزا آقاسی بدست کرده بود، به طریقت شریعت غرا سجدی کرده به شاهنشاه غازی هبه نمود و این جمله در صفحه اداره نگاران و مستوفیان دیوان یکهزار و چهارصد و سی و هشت قریه بود». اما سپهر بر نمی نافت که این اقدام نام نیک از حاجی به یادگار گذارد. به دنباله همان مطلب افزود: «این کار بهر آن کرد که بزرگان درگاه با او دل بد داشتند... خواست تا از این در نیز زبان مردم را برینده دارد... پس این املاک و هر چه داشت به پادشاه بخشید»^{۶۳}.

اعتماد السلطنه هم تصدیق داشت که «مزایع و دهات و املاک زیاد آباد» کرد و همه را «هبه» نمود.^{۶۴}

عبدالله مستوفی خود قبایله ها را دیده بود. گواهی داد: «من قبایله ای که در آن تمام املاک را... خود به محمد شاه وا گذاشته» دیده ام. در آن اسناد میرزا آقاسی تأکید کرده است: «من آنچه خریدم از پول دولت و برای دولت بوده است». مستوفی می افزاید: «حتی خانه نشین خود را هم... به دولت وا گذاشته»^{۶۵}. که جملگی جزو املاک خالصه یا دولتی شدند.

حاجی میرزا حسن جابری که دوران محمد شاه و ناصرالدین شاه، هر دو را آزموده بود، در این باب

نوشت: «ناصرالدین شاه و نژادش... اقبالاً اگر به همان روش حاجی... در تعمیر قراء و دهات کوشیده بودند، بسی مصیبتها دولت ایران نمی کشید»^{۶۶}.

بعدها جمالزاده نیز از همین دیدگاه به برائت حاجی میرزا آقاسی برآمد که همان «اقدامات مجذانه» او در «زمینه اصلاح و توسعه آبیاری» در دفاع او «کافی» است و می رساند که او «آدم پخته و کاردانی» بود.^{۶۷}

بدینسان به گفته هم روزگاران، میرزا آقاسی «هیچ» نداشت که هیچ، شاه را هم از مال اندوزی منع می کرد. به فتوای مورخان اسلامخواه، مالک هزاران قطعه زمین بود. به قول طبری هوای املاک ایروان را در سر می پروراند. به گواهی مأموران سیاسی انگلیس باغات حضرت عبدالعظیم هم از املاک حاجی بشمار می رفت.^{۶۸}

حال که سخن از آن نماینده انگلیس به میان آمد، باید معترف شد و علت را گفت که در افسانه سازی علیه میرزا آقاسی نمایندگان سیاسی آن دولت دست نقالان وطنی ما را از پشت بستند. یکی دو نمونه کافی است تا تحریف تاریخ را بدست مردان سیاست برنمائیم.

سرپرسی سایکس در «تاریخ» دو جلدی خود، تنها ۱۵ صفحه به این دوره اختصاص داد؛ آنهم در توجیه مداخله انگلیس ها در هرات و طبیعتاً همراه با چند دشنام چنانچه به حاجی بعنوان پانی جنگ، که «سخت نادان بود. چه در امر حکمرانی و چه در لشکرآرایی: خودخواه تر از آنکه آموزش پذیرد حسودتر از آنکه یاور گزیند. گستاخ به رفتار، لاابالی در پوشاک؛ بداندان که کشورش را به مرزور شکستگی و کرانه انقلاب کشاند»^{۶۹}. این را هم می افزاید که این مرد چنان «جاهل و خرافی» بود که همگان از او می گریختند. در رابطه با ارو پائیان هم «سخت مظنون» بود.

نمونه دیگر باز اثر دو جلدی کرزن، «ایران و قضیه ایران» است. این شخص به زمانه میرزا آقاسی به نمایندگی سیاسی کشورش در کنفرانس ارزروم شرکت کرد. او نیز از میان سطور یکی دو ناسزا به حاجی داد و محمد شاه را به ریشخند گرفت که انگار نادرشاه ثانی است.

لایار که به نمایندگی از دولت متبوع خود در ۱۸۴۱ برای برانگیختن بختیاریان علیه حکومت به ایران آمد، صدراعظم را «ستمگر» و «دشمن خرافی مسیحیان» یافت^{۷۰}، گرچه مدارس مسیحی سراسر اصفهان و آذربایجان را فرا گرفته بود. اما لایار به این نتیجه دست می یافت که میرزا آقاسی «با اشاعه فساد و ستمروائی در سراسر کشور» میهن خود را به «آستانه و پرانی» برد؛ بسکه «خونخوار بود و آفریننده

۶۶ - حاجی میرزا حسن خان جابری: تاریخ ری و اصفهان، تهران ۱۳۲۳. (نسخه این کتاب را از ناصر پاکدامن گرفتم. در اینجا صمیمانه سپاسگزارم).

۶۷ - هزار بیشه، تهران، زوار ۱۳۲۶، ص ۲-۲۲۱. از آقای جمالزاده هم بسی متشکرم که این کتاب کمیاب را در اختیارم نهادند.

۶۸ - E.B. Eastwick: "Journal of a diplomat's three years residence in Persia", London 1949, vol II, P. 293.

۶۹ - S.P. Sykes: "History of Persia; II, P. 338.

۷۰ - Layard: "Early adventure in Persia, Susiana and Babylonia", London 1984, P. 93.

۶۰ - میرزا آقاسی به گیزو، حجازی دلاونی ۱۲۶۱/۱۸۴۵ (اسناد فرانسه)

۶۱ - Sartiges: "Notice sur le mode de Construction des villages en Perse", Teh. 1848. من ترجمه این نوشته را به ضمیمه و زیر عنوان «شیوه دهسازی در ایران» آورده ام.

۶۲ - روضة الصفاى ناصری، جلد دهم، ص ۴۳۵.

۶۳ - ناسخ التواریخ، ۱۱، ص ۲۱۳.

۶۴ - محمد حسن خان اعتماد السلطنه، جلسه یا خوابنامه، تهران ۱۳۲۲، ص ۲۱.

۶۵ - مستوفی، یاد شده، ص ۶۶-۶۵.

مأمور دیگری گامی فراتر نهاد و درباره حاجی نوشت: «همه گفتار و کردارش آمیخته با جنون واقعی یا نظاره به جنون بود»^{۷۲}.

و باز می‌تفورد نماینده آن دولت که در ربط با هرات به ایران آمد، یکی دو خصلت دیگر بر آن خصایل افزود و نوشت: وطن فروش است، «آلت دست روس می باشد». «گوش شاه را از بدی انگلیس ها پرمی کند و به او حالی کرده که انگلیسها دشمن شاه می باشند»^{۷۳}.

همه این بدگوئیها، درست همانند داستان قائم مقام، به راه بستن پیمان تجاری و سیاسی بود که صدراعظم تن نمی داد. در تشریح سرشت این درگیری است که بخشی به روابط ایران و انگلیس اختصاص داده ایم.

در میان نویسندگان انگلیسی شاید واتسن تنها مورخی است که ادای مطلب نمود. نوشت: «باید اعتراف کرد» که آن وزیر به میهن خود خدمت کرد، «در اجرای عدالت و عطف غفلت» نمود^{۷۴}. هر بار «مأمورین کشوری و لشکری درخواست اضافه حقوق و مستمری و پاداشی نمودند، بی چون و چرا با تقاضای آنان موافقت» نشان داد^{۷۵}.

وانگهی، ناظران فرانسوی در این گفته هم فراتر رفته اند. گفته اند، مردم نه تنها از او گریزان نبودند بلکه همراهی هم داشتند. حتی خوش خلقی او را هم ستوده اند.

از کنت دو سرسی نخستین سفیر فرانسه در ۱۸۴۰ بشنویم که نوشت: «باید بگویم، حاجی میرزا آقاسی در ایران به حاضر جوابی و خوش طینتی مشهور است و رفتاری نهایت مودبانه دارد»^{۷۶}.

جای دیگر معترف است که «در باریان» با او «دشمنی» دارند و او را «به خاطر کینه از انگلستان» نکوهش می کنند. با این حال چون حاجی دشمن انگلیس است «مردم» نیز در این خصومت با او همراهند. «این خصلت ایرانیان است». زیرا اگر فردا همین حکومت از آن دولت جانبداری کند، «مردم نیز طرفدار خواهند شد». امروز، اقا «از انگلیس و روس به یک میزان متنفرند»^{۷۷}.

مهمتر از همه چهره ایست که کنت دوسارتیز، سفیر دوم فرانسه (در ۱۸۴۴) نقش می زند. بویژه که او چند سالی در ایران ماند و با میرزا آقاسی دیدارهای مکرر داشت. سارتیز یاد آور شد:

«صدراعظم ایران مردی است شصت هفتاد ساله، کوتاه قد، با چهره ای ظریف، هوشمند، عصبی مزاج، پایدار در برابر خستگیهای کار روزانه که بر عهده شناخته است، با روحیه ای شاد؛ چنانکه به هنگام طرح

مورد به هر اهمیت که باشند... از درآمیختن خنده به میانه گفتگوها خود داری نتواند کرد. هم چنین روش اعتدالی او در حکومت، با ظاهر خوش برخورد او در مغایرت نیست»^{۷۸}.

غرض از باز گفتن این مطالب، بزرگداشت میرزا آقاسی نیست، بلکه باز نمودن علل سیاسی این گفته های متضاد است، تا دستکم گوشه ای از حقیقت تاریخی بدست آید.

در ربط با این دوره و بویژه در باب میرزا آقاسی، نخست حسین سعادت نوری بود که در افسانه حاجی شک آورد. سلسله مقالاتی از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ در «یغما» نگاشت. با اینکه به منابع اروپائی دسترس نداشت، کوشید تا در حد توان واقعیت را از لابلای همان نوشته های چاپی ایرانی بیرون کشد^{۷۹}. از این بابت مبتکر و الهام بخش آمد. در پیشگفتار همان مقالات این نکته را بدرستی تصریح کرد که «از مدتی پیش رسم گردیده» که اغلب نویسندگان در ربط با برخی دولتمردان از «معایب اخلاقی و خبط های سیاسی» او چشم پوشند و برخی دیگر را مانند حاجی میرزا آقاسی «مظهر جهالت و خیانت و عامل دست نشانده بیگانگان بدانند... این موضوع در مورد حاجی میرزا آقاسی شاید بیشتر مصداق داشته باشد»^{۸۰}.

از هم روزگاران میرزا آقاسی، اعتمادالسلطنه را می توان نام برد که در هر چه نوشت به شیوه محافظه کارانه خودش از میرزا آقاسی تجلیل کرد. به مثل در «خوابنامه» که حتی میرزا حسین خان سپهسالار را به صلابه کشید، از زبان حاجی گفت:

«تقریباً پانزده سال هم مرشد و هم صدراعظم بودم. در این سنین با کمال قدرت و توانائی به احدی اذیت نکردم... فطرتی خوب داشتم و حتی الامکان خوبی می نمودم... عموم از من راضی بودند. چنانکه بعد از عزل و طرد من، همه وقت یاد من می نمودند بلکه هنوز به ذکر خیرم مشغولند»^{۸۱}. در «مآثر و الآثار» او را به «نیکمردی و بزرگواری و دانش پروری» ستود و در «صدرا لتواریخ» نوشت:

«حاجی میرزا آقاسی در اغلب اوقات از افراد واجب القتل شفاعت می نمود و آنان را از کشتن نجات می داد. او ابداً میل نداشت خون مردم ریخته شود و مثل سایر صدور در بر چیدن خانمانها و دودمان کشی اقدام نکرد»^{۸۲}.

به این نکته شاهدان و یا برخی نویسندگان فرنگی با صراحت بیشتری تأکید کرده اند. واتسن یکی از «اقدامات مهم» میرزا آقاسی را لغو اعدام و شکنجه شمرد. نوشت: میرزا آقاسی «دستخطی» از شاه گرفت و مطابق آن شاه «شکنجه بدنی را نسبت به اتباع خود شدیداً ممنوع کرد». اقداماتی که تنها به مزاق «نوع دوستان» خوش آیند است^{۸۳}.

۷۱ — ibid, P. 93-4

۷۲ — R. Wilberham: Travels in the Transcaucasian Provinces of Russia.., London 1839, P. 19

۷۳ — محمود محمود: تاریخ رابطه سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزده میلادی، تهران، اقبال، چاپ دوم ۱۳۴۴، جلد ۲، ص ۴۷۵.

۷۴ — گرانت واتسن: تاریخ ایران در دوره قاجار، ترجمه وحید دستگردی، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۲۹.

۷۵ — همانجا، ص ۲۵۲.

۷۶ — Cte de Sercey: "Une Ambassade Extra ordinaire, la Perse en 1839 — 1840". Paris 1848, P. 248.

۷۷ — Cte de Sercey à Dalmatie, Ispahan, 20 Avril 1840 (C.P. M.A.F)

۷۸ — Sartiges à Guizot, Téhéran 19 Dec 1844, No 19 (C.P. M.A.F)

۷۹ — اشکال در نوشته های سعادت نوری که ما بارها به او ارجاع داده ایم، در این است که منابع و مآخذ را بدرستی ذکر نمی کند. گاه نام کتاب را می دهد و گاه نام نویسنده را و کمتر تاریخ چاپ را. یا همه جا «هزاربیشه» جمالزاده را «هزار بیشه» می نویسد. بهرحال خواننده را ناگزیر می کند که از نوبه اصل مآخذ رجوع کند، از جمله نگارنده این منظور را.

۸۰ — سعادت نوری: حاجی میرزا آقاسی، یغما، سال ۱۶، شماره ۵، ۱۳۴۲، ص ۲۳۷.

۸۱ — خلسه، یاد شده، ص ۲۲.

۸۲ — صدرا لتواریخ، یاد شده، ص ۱۵۷.

۸۳ — واتسن، تاریخ ایران در دوره قاجار، یاد شده، ص ۳۲۹.

سارتیز شاهد عینی بود که «اعدام و شکنجه که در حکومت‌های پیشین آنچنان سهل و رایج بود». در صدارت میرزا آقاسی «عملاً لغو شده است»^{۸۱}.

در بیزاری از «تنیه و سیاست»، گویاتر از همه نامه خود میرزا آقاسی است به شاه. بدین مضمون: «قربان خاکپای آسمان سای همایونت کردم، فاش میگویم و از گفته خود دلشادم ... به دهن هفت پست من زیاد است که کدخدای یک ده باشم، تا چه رسد به حکومت. تنیه و سیاست کار سلطان است و بنده ملای نادان نمی توانم از حد خود تجاوز کنم. قابلیت این را هم ندارم که کوچکی بکنم، تا چه رسد به بزرگی. خواهند فرمود بی عرضه و بیکار هستی. بلی چنین است. اگر بی عرضه و بیکار نبودم، ملانی و درویشی خودم چه عیب داشت که هر روزه هزار ناملایم از ایلچی روس بشنوم و متحمل شوم. باری از راه صدق و درویشی وفائی به آن آستان کردم و خود را در زمره هرزگان نمودم. آبرو رفت، جان رفت. مال هم که نداریم برود»^{۸۵}.

شد که بارها در باریان و امنای دولت از خود میرزا آقاسی شکایتها کردند، «سیاهه» آراستند، طومار چیدند و برکناریش را خواستند و او به دل نگرفت و در صدد انتقام بر نیامد. به مثل در همان آغاز کار «جماعتی از امانا عریضه ای مبنی بر سهو و خطای حاجی میرزا آقاسی به شاه دادند. او برآشفته و عریضه را عیناً به حاجی داد. وی بزرگواری کرد ... عریضه را نخوانده سوزاند مطلقاً چیزی از این مقوله به روی خود نیاورد»^{۸۶}.

پی آمد این شکیبائی را در برآمد بایان خواهیم دید. از دیگرانی هم می توان نام برد که او از آزار رهانید و برکشید. از جمله یغمای جندقی شاعر را که پیشینیان به چوب بستند، انگ الحاد زدند و روانه زندان کردند. پس از آزادی سالها سرگردان بود، یا به قول خودش «در فراخای ایران در بدر» و هر ماه و هر هفته «پیدا و نهفته، به مرزهای دیگر پای فرسا و آسجیمه سر»^{۸۷} تا اینکه به حکم تصادف با میرزا آقاسی آشنا شد. حاجی او را مراد خود کرد و خود به مریدی تن داد و استاد را به حکومت کاشان فرستاد.

گاه نیز در همراهی با آزار دیدگان، خود را نیز همراه با کل ملت ایران در میانشان جا می زد. در ۱۸۴۸ که آخرین سال حکومت او نیز بود، انقلاب فرانسه در گرفت. خبر در آوریل همان سال به تهران رسید. همراه با بیانیه جمهوری خواهان که نوید آزادی بیان و اندیشه و لغوبردگی می داد و شعارهای انقلاب فوری را برمی شمرد.

سارتیز سفیر فرانسه بناچار بیانیه را نزد شاه و صدراعظم برد و تغییر رژیم را اعلام کرد. محمد شاه مطالب را خواند. به مناجات و نیایش برآمد که «خداوند هر چه خواهد» خوش آید و از بندگان جز تن دادن به خواست خدا نیاید. نظام و حکومت فرانسه هر چه باشد «خاری است در چشم دشمنان». همان به که هر روز «آبادتر و باشکوه تر و دادپروتر از دیگر ملتها» جلوه گر شود^{۸۸}. واکنش حاجی اما شگفت انگیز بود. «پرشورانه» بیانیه را خواند و گفت:

«خداوند این دولت نوین را متبرک دارد که آن سخنان دلنشین را در به آمد محرومان و ستمدیدگان به گوشها رساند. ما نیز قوی نیستیم و هنوز در کارند تا ما را ناتوان تر کنند. پس ما این بیانیه را با خوشنودی بر عهده می شناسیم. چرا که یاری ستم کشیدگان و رهائی نزدیکشان را نوید می دهد. آری ما فرانسه را دوست داریم و امروز بیش از هر زمان دیگر خواهان دوستی با این کشوریم»^{۸۹}.

اقدامات او را در زمینه های گوناگون، سیاسی یا اقتصادی در جای خود بدست خواهیم داد. در قلمرو کلی، یعنی در امر حکمرانی، دولت میرزا آقاسی تغییرات اساسی در بنیاد حکومت داد. در این باره گزارشی داریم از تهران، به تاریخ دسامبر ۱۸۴۳ که فردی با نام مستعار انتشار داده است و معلوم است که ایران را خوب می شناسد^{۹۰}، گرچه دشمن ایران است.

آن گزارشگر می گوید تغییر اساسی در اینست که حاجی حکومت ملوک الطوائفی دوره فتحعلیشاه را برچید به عبارت دیگر در آن روزگار عباس میرزا در آذربایجان استقلال کامل داشت و شاهزاده ای دیگر، ولایت دیگری را به نیول می برد. تنها وابستگی این حکام به حکومت مرکزی از راه مالیات های سالانه بود. ورنه والیان بخش شرقی خودسرانه با هندوستان در ارتباط بودند و یا حاکم کرمانشاه به «استقلال با پاشای بغداد» ارتباط داشت^{۹۱}.

گزارشگر ما می گوید: اکنون با روی کار آمدن محمد شاه «تشکیلات حکومتی» ولایات دگرگونی یافته. آن «روسا برکنار» شدند: یا به علت «جنایات»، یا «بد رفتاری» و یا «انباشت ثروت». ولایات را از نوبه حکومت مرکزی بستند، و دولت «نظارت» بیشتری در چگونگی و طرز «اداره» حکام دارد.

«این تغییرات می توانست به نتایج خوبی منجر شود اگر «احساس نظم و عدالت» در میان ایرانیان بیشتر می بود»^{۹۲}. بدیهی است همین اصلاح ناچیز حکام و شاهزادگان را خوش نیامد. چنانکه جملگی برخاستند. پس حکومت تا اندازه ای کوتاه آمد و نتوانست بکلی رسوم گذشته را برچیند.

«فریه»، افسر فرانسوی که دوران محمد شاه و سرآغاز ناصرالدین شاه را آزمود، در ربط با سیاست میرزا آقاسی نوشت:

«او اقدامات ارزنده ای پیش گرفت تا ایران را از وحدت حکومتی برخوردار کند؛ اندکی درستکاری به اداره امور راه دهد. او نیز بسان لوئی یازده و ریشلیو قدرت فئودالها را در هم شکست و صد نفری از شاهزادگان را برکنار کرد»^{۹۳}.

به عبارت دیگر و مطابق گزارش قبلی، دولت میرزا آقاسی به اندیشه افزایش املاک دولتی افتاد. اما تحصیل این املاک یا از طریق «مصادره املاک شاهزادگان» و یا «املاک فئودالهای سابق» بود. این زمینها را پس از مصادره در «اختیار روستائیان» نهادند یا به «ایلاتی که قصد ساکن شدن داشتند» و یا به

۸۹ — ibid.
S: "De l'état administratif et Politique de la Perse", Revue de L'Orient, T. IV, 1844, P. 112 — 126.

۹۱ — ibid, P. 114

۹۲ — ibid P. 115

۹۳ — J.F. Ferrier: "Situation de la Perse en 1850".

۸۴ — Sartiges à Guizot, Téhéran, 19 Dec. 1844.

۸۵ — صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۱۶، ص ۳۹.

۸۶ — معادلات نوری، یغما، سال ۱۶، شماره ۱۴، ۱۳۴۲، ص ۳۶۱.

۸۷ — «کلیات یغمائی جندقی»، تهران، ابن سینا، (أفت)، ۱۳۳۹، ص ۶۲.

۸۸ — Sartiges à Guizot, 17 Mai 1848.

آنانکه «خدمتی» انجام دادند و یا به «افراد مقروض» واگذار کردند^{۹۴}. اما در رابطه مالک و برزرگر تغییر بی‌وجود نیامد.

در زمینه مالیاتها، تنها از مالیات و جزیه ترسایان کاستند تا از مهاجرانشان به روسیه جلوگیری کنند. اما هنوز مالیاتهای جبری و ناحق و نیز رشوه گیری در کار بودند و به گفته دولت‌مردان و «مستوفیان» عایدات از ۷ کرورنمی گذشت^{۹۵}.

آنچه در این دوره تازگی داشت، گرایش دولت میرزا آقاسی به نهادهای «عرفی» در برابر نهادهای «شرعی» بود^{۹۶}. در ۱۸۴۳ نوشتند: صدراعظم دست به کار «خطرنمایی» زده است و می‌خواهد محکمه‌های عرف را جانشین محاکم شرعی کند. امری «تحقق‌ناپذیر» که تنها انگیزه اش «نفرت» میرزا آقاسی است از «روحانیت»^{۹۷}.

داستان به این شوری هم نبود که گزارشگر ما نقل می‌کند. شاید درست تر باشد اگر بگوییم، گرایش به عرف و حکومت غیر مذهبی، آمیخته به اندکی فرنگی‌مآبی، در میان همه طبقات اجتماعی رو به رشد بود و خود از بحران فرهنگی - مذهبی و از شکست ایران آب می‌خورد. پیش از آنکه به آن بحران بپردازیم، در قیاس دو دوره فتحعلیشاهی و محمدشاهی، سیاست خاقان در ربط با مذهب را بدست می‌دهیم و بی‌آمدش را در دوره محمد شاه می‌سنجیم.

www.adabestanekave.com

۲ - رخنه در دین

۹۴ - "De L'état administratif", op. cit, p. 119.

۹۵ - ibid, P. 116

۹۶ - A.Sepsis: "Quelques mots sur l'état religieux actuel de la Perse", Revue de l'Orient,

• T. III, 1844, p.105

۹۷ - ibid. P. 106.

دل به جنگ با کفار داشتند. اما مورخ زمانه، مفتون دنبلی بدرستی اعتراف کرد اعلان جهاد از سوی دربار رفت. ورنه «مسائل جهادیه سالها متروک بود... از آن روی که سلاطین سابق را محتاج الیه» نبود.^۴ همو به اشاره می افزاید که این کار سرنگرفت و مردم به راه نیفتادند. واقعیت این بود که سید محمد را نه شاه بلکه عباس میرزا به ایران کشاند. چنانکه شاه در نامه ای به ولیعهد می نویسد: «فرزندی... من در امر نخست با شما مشورت کردم. شما خواستید آقاسید محمد را از عتبات بیاورم، بفرمائید، آمده اند... اگر به صلح مایلید صلح کنید و اگر جنگ میخواهید بجنگید».

میدانیم که این طرح اسلام پناهی دولت با شکست رسوائی بار همراه شد. در ۱۸۲۸ که روسیان به دنبال شکست ایران به تبریز رسیدند، مردم به خانه میرفتاح مجتهد هجوم بردند، او را از خانه بیرون کشیدند و با دسته گل و گوسفند قربانی از سپاه روس استقبال کردند. جان سخنشان اینکه: میخواهیم جزو روسیه بشویم. در پاسخ به این درخواستها که از سوی گریبایدوف به دولت روسیه ارسال شد، تزار نیکلای اول جواب داد: «صلاح نمی دانم».^۵ در نفرت از قجرها بود که مردم ریختند و کاخهای عباس میرزا را با خاک یکسان کردند. در همین باب بود که قائم مقام نوشت: اگر کدخدایان و حکام آرام و فرمانبردار بودند «فتاح غیر علم چه جرأت و قدرت داشتت که مصدر این حرکات شود».^۶

بهر حال میرفتاح ناچار به روسیه گریخت. در نزدیکی تفلیس خانه گرفت. سیاحان فرنگی او را دیده بودند که به انزوا می زیست و با «پرورش طوطی و قناری» روزگار رسمی برد.^۷

اما میرفتاح تنها نبود. حکام مرند و خوی و اردبیل به کنار، گذشته از طومارهای مردم، در میان مجتهدان تبریز هم «تنها یک تن» میرزا احمد مجتهد، «از در سازش با روسیان در نیامد»^۸ که جای شکرش باقی بود. چرا که فرهنگ اسلامی با مفهوم مبین پرستی بیگانه است و سر و کارش با امت است و نه ملت.

شاید در پیروی از همین فرهنگ و یا در نفرت از قجر بود که مردم به جای اینکه از دولتمردان خود حمایت کنند، چشم امید به فاتحان داشتند. نمونه ها فراوان است و برون از موضوع سخن ما. اما به عنوان مثال نقلی می آوریم از «فریزر» که در سفر دوم خود به ایران نوشت: در روستای آقاجیک از مردم پرسیدم: از روسیان بیشتر بیزارند و می هراسند یا از حکومت؟ گفتند: «همگان در این محل روسیان را ترجیح میدهند. مگر چند تن از سران قوم که خود در استثمار مردم شریکند». فریزر می افزاید: «در خوی و تبریز هم داوری مردمان طبقات زیر دست همین بود».^۹

۴ - عبدالرزاق دنبلی (مفتون): مآثر سلطانی، تبریز، چاپ سربی ۱۳۴۱ ص ۹۲.

۵ - در این باره نگاه کنید به نادر میرزا قاجار «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»؛ فرهاد میرزا معتمدالدوله: «زنبیل»؛ روضة الصفای ناصری، جلد نهم، ص ۶۷۶ و اسناد رسمی روسیه در:

G. Prince Stcherbatow: "Le Fled Maréchal Prince Paskevitch", St. Peters bourg. Imp. Trenke, 1882.

۶ - «منشآت»، ص ۷۵.

۷ - Wilbraham: "Travels in the Transcaucasian Provinces of Russia" op. cit, P. 256.

۸ - Alghar: "Religion and State", op. cit, P. 92.

۹ - J.B. Fraser: "A winter's journey" reedited, New-York 1973, P. 405.

«گرایش به راسیونالیسم» را^۱ حاکم بر اندیشه های اجتماعی زمانه محمد شاه خوانده اند: واکنشی در برابر سیاست پیشین خاقان، عارضه ای بر اثر شکست در جنگ، و یا پی آمد خصلت درویشی حکومت. سیاست فتحعلیشاه به ظاهر و باطن و رو به نایب السلطنه از روی ناچاری، در پشتیبانی سرسختانه از مشرکان در برابر صوفیان و دگراندیشان بود. در دستخط های خاقان دیده شد که شخصا حکم به کشتار و «خفه» کردن سران صوفیان تبریز را داد*. قائم مقام نیز به اسلام پناهی حکوت تصریح داشت و نوشت: «هرگز علمای تبریز، این احترام و مطاعیت را نداشته اند، تا در این عهد. از دولت ما و عنایت ماست که غلم کبریا به اوج سماء برداشته اند».^۲ خطا نگفت. فتحعلیشاه چنان کرد و تا جایی رفت که حتی سلطنت خود را به «نیابت» از روحانیت خواند. ملایان را در امر حکومت سهیم کرد. عباس میرزا هر جمعه در نماز جماعت شرکت جست با روحانیان تبریز بویژه با حاجی میرزا مهدی و میرزا علی اصغر به مشاوره در امور کشوری نشست.

بدیهی است و یادآور شده ایم که در این دوره حکومت به همکاری ملایان نیاز داشت. چرا که از ۱۸۰۴ تا ۱۸۲۸ در جنگ و گریز با روسیان سر میگرد. می بایست مردم خسته و فرسوده ایران را به میدان کارزار راهی کند. روستائیان را همه ساله از کشت و کار باز دارد و به مرزها گسیل دارد. ایلات سرکش را که به قول «واتسن» تنها «سواره نظام» ایران بودند از بیلاق و قشلاق به جبهه روانه سازد. به عذر جنگ بر مالیاتها بیفزاید. راهی نبود جز اینکه توسل به جهاد جویند تا شاید توده ها «فی سبیل الله» بسیج شوند.

می دانیم که در این دوره، دو رساله جهادیه نوشتند. «پادشاه قاجار» هم به تاکید بر آمد که «ما پیوسته به اندیشه جهاد شاد بوده ایم و خویشتن را از بهر ترویج دین و رونق شریعت نهاده ایم». بدینسان «آقاسید محمد» را از عتبات به ایران خواستند. «پس آقاسید محمد دل شاد کرد و با هر یک از علمای ایران مکتوبی نگار داد... که مردم را از بهر جهاد تحریض کنند».^۳ خواستند چنان وانمود کنند که توده مردم هم

۱ - "Quelques mots sur l'état religieux de la Perse", 1844, op. cit, p. 106.

* - این دستخط جزو اسناد کتابخانه مرکزی دانشگاه است. من همانجا دیده بودم و اکنون از محفوظات آوردم و پوزش می خواهم.

۲ - «منشآت»، یاد شده، ص ۷۵.

۳ - ناسخ التواریخ، جلد ۱، ص ۲۱۴.

اما شیوه دینداری فتحعلیشاه و عباس میرزا، افزون بر بهره جونی از علما در امر جهاد، جلوه های دیگر هم داشت.

نخست اینکه اجتماعی از روحانیان سرشناس در پایتخت فراهم آوردند. از آن جمله: ملا احمد نراقی، سید مهدی بحر العلوم.

برخی را القاب دادند. مانند ملا اسماعیل مازندرانی که «قسیم الصدقات» لقب گرفت.

برخی را املاک بخشیدند. مانند حاجی ملا محمد تقی برغانی که صاحب روستاهای اطراف قزوین شد، چنانکه نادر میرزا قاجار گواهی داده است^{۱۰}. برخی را به سفارت، یا مأموریت و یا به نیابت حکام ولایات فرستادند.

اصفهان از نو چهره پایتخت مذهبی گرفت. سید شفتی «لقب حجت الاسلام» یافت که معمول نبود. شاه او را پیشوای مسلمانان خواند. نواخت. به پیشوازش رفت. به دستور او «نقاره» زدن را تعطیل کرد. پس بی جهت نبود که فتحعلیشاه را «دین دارترین پادشاه قاجار» خوانده اند^{۱۱}.

ساختن مساجد نو هم باب شد. تعمیر مساجد کهنه را هم از سر گرفتند. در زمان او بود که ستونهای زرین دوران صفوی و افشاری، از مسجد امام رضای مشهد پائین انداختند و آن بنا را از نو و به سبک معماری دوران خاقان آراستند. مسافرینی که در دوره فتحعلیشاه از آن ولایت گذشتند، گواهی می دادند که هنوز آن ستونهای کهنه روی زمین پهن بودند. در قم، کاشان و اصفهان و ولایات دیگر هم با مساجد نو ساختند و یا ساختمان جدیدی به مساجد کهنه افزودند، حتی به «قره کلیسای» ارامنه در آذربایجان!

مهمتر اینکه دست روحانیان را، به ناچار، در آزار صوفیان، افکار نوین، و اقلیت های مذهبی باز گذاردند. نمونه ماجرای تخریب محله ارامنه بود در ۱۸۱۵، که خواهیم دید. و یا در نبرد دو سال بعد، ملا حسین نامی مردم را به جان فرقه اسماعیلیه انداخت. بهانه درگیری در بازار، میان مریدان آن فرقه با مسلمانان بود. سرانجام غائله با کشته شدن خلیل الله رئیس اسماعیلیان و دو نفر از مریدانش پایان گرفت.

در این دوره صوفیان و درویشان بیش از دیگران آزار دیدند. واجب القتل شدند. بدان معنا که خون هر آنکسی که مدعی عرفان و درویشی بود مباح اعلام شد. در این باب، شاه کاسه گرمتر از آش بود. الگار نوشت: «کشتار صوفیان به زمانه فتحعلیشاه تا حدی کار خود شاه بود» درست برعکس «نیرو گرفتن صوفیان در عهد محمد شاه» که دولت مشوق شد^{۱۲}.

هم چنین طرد مسیحیت از طریق رقیبه ها و «رد پادری» باب شد. غرض طرد هائری مارتین مترجم تورات بود. رساله های فراوان نوشته شد. بحث ملایان با هائری مارتین را موریه به طنز در حاجی بابای اصفهان بدست داده است و میرزا حبیب در ترجمه و اقتباس آن.

بهر حال مورخان به خطا نگفته اند که «فتحعلیشاه روحانیون را در اجرای وظایف دینی خود بسیار تشویق میکرد و در واقع روحانیون نیز از آرامشی که در پرتو قاجاریه پدید آمده بود، خشنود بودند. اما

فتحعلیشاه برغم اینکه توجه چشم گیری به عظمت و مقام روحانیت نشان می داد ... لکن دخالت روحانیون در امور داخلی کمتر از دخالت در امور خارجی بود»^{۱۳}.

منظور مؤلف و مترجم از این عبارت کج و معوج اینست که روحانیان به رغم اینکه در امر جهاد با کفار و یا مسائلی از این دست، دخالت داشتند، هنوز به اقتدار حکومتی دوران ناصرالدین شاه نرسیده بودند. این مطلب را هم و هم الگار در بخشهای بعدی نوشته خود پرورانده اند.

آن سیاست ملاپرور با گرایشات اصلاح طلب و اندکی فرنگی مآبانه عباس میرزا در تعارض بود. نایب السلطنه دیر به این معنا پی برد و آن هنگام که پشیمان شد، دیر شده بود. «نظام جدید» او به تقلید از عثمانی و در نوسازی سپاه، فرستادن دانشجویه فرنگ، گشایش میخانه برای فرنگیان تبریز، اجازه بر پائی مدارس مسیحی به «ژوزلف ولف»، درخواست از صاحبان صنایع و سرمایه داران ارو پائی به استقرار در آذربایجان در جهت آبادانی منطقه^{۱۴} و اصلاحات دیگر در این روال، هیچکدام با سپیم شدن نایب السلطنه در ردیه نویسی علیه پادریان، همسازی نداشتند. گرچه خود مدعی بود که اصلاحات را مفایرتی با احکام قرآن نیست. اما اگر صادقانه می نگریست، می دید که هست. نشان به این نشان که به نوشته قائم مقام، علما او را «مسیحی» خواندند و رو یگردان شدند.

توطئه علیه او را در قتل گریبایدوف، شاعر و دکابریست روس و نخستین وزیر مختار روسیه در ایران، به سرکردگی میرزا مسیح مجتهد، در فوریه ۱۸۲۹، می توان خیانت نیگر، بدنبال ماجرای میرفتاح دانست.

در واقع قتل آن سفیر برخلاف نوشته های مورخان در باری نه در اعتراض به ترکمانچای بود و نه به قول حامد الگار، نخستین جنبش مذهبی بشمار میرفت. گریبایدوف را کشتند تا از سلطنت عباس میرزا جلوگیری شوند. خودش پیش از آنکه راهی ایران شود، در مکاتبات رسمی و یا نامه به دوستان نوشت: «همه هیأت ما را تک به تک خواهند کشت». پوشکین که در تفلیس گریبایدوف را دید، به نقل از او و در «سفر به ارزروم» نوشت: گریبایدوف نگران بود. «هر چه کوشیدم او را آرام کنم سودی نبخشید. می گفت: شما آنها را نمی شناسید این داستان فقط با خونریزی حل خواهد شد و یا با جنگ داخلی میان فرزندان خاقان». و یا باز در نامه دیگری از او به یکی از دوستان شاعرش و هنگامی که به دربار شاه می رفت: «سخنی برای خاطر آزرده من بیاب. مدتی است آنچنان دلم تنگ است که بیش از آن دلتنگ نتوان بود. مرگ در انتظار من است». و یا همزمان با قتل گریبایدوف، فرانسویان گزارش کردند: «قتل هیأت سفارت روس در ایران طبق نقشه قبلی انجام شد و محرکین کسانی بودند که می خواستند جنگ سوم را آغاز کنند»^{۱۵}، عباس میرزا را از ولیعهدی بیندازند و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه را بر جای نشانند.

۱۳ - آوری، تاریخ معاصر ایران، یاد شده، ص ۷۳.

۱۴ - هما ناطق: «فرنگ و فرنگی مآبی»، در «مصیبت و یا و بلای حکومت»، یاد شده، ص ۱۲۹-۱۰۳.

۱۵ - نگاه کنید به «قتل گریبایدوف» در «مصیبت و یا و بلای حکومت»، یاد شده ص ۱۷۵-۱۵۷. در باب قتل گریبایدوف اسنادی در دست داریم که انتشار خواهیم داد از جمله اسناد خاندان کازا کوفسکی، خاطرات پطروف، اسناد مینورسکی در باب «خونبهای یک قتل»، نامه های انتشار نیافته عباس میرزا. ترجمه جمله اسناد روسی را مدیون شادروان دکتر مصطفی انصاری هستم که مجموعه خصوصی خود را در اختیارم نهاده بود.

۱۰ - «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»، تهران، سنگی، ۱۳۲۳ قمری، ص ۱۱۸.

۱۱ - Saïd amir Arjomand: "The Shiite Hierocracy" in Arch. Europ, Social, xx11, 1981. P 46.

۱۲ - "Religion and State" op. cit p. 61.